



# نامه‌ی سرگشاده به آقای رئیس جمهور

شجره چرخ‌گیر

زواله آمام! سیر مجرّم‌ها در طاهره‌ی

آقای رئیس جمهور؛ سلام!  
ما دانش‌آموزان کلاس چهارم دبستان شریفی می‌دانیم که شما صفات خوبی را دارا می‌باشید. اما این را هم فهمیده‌ایم که شما از نظر دیگران استفاده نمی‌کنید و کار خودتان را می‌کنید. چرا که بدون نظر خواستن از ما دانش‌آموزان، رفتید و در آذربایجان سد افتناه کردید و نگفتید اگر اتفاقی برایتان بیافتد تکلیف ما چه می‌شود. ما کل سال را در انتظار جشن فارغ‌التحصیلی بودیم و برای این روز مهم برنامه ریختیم اما شما برنامه ما را به هم ریختید.

آقای رئیس می‌نشینید و هی سفر نمی‌رفتید ما مجبور نبودیم جشن را به خاطر شهادت شما لغو کنیم. ما بچه‌ها نباید اصطراب داشته باشیم اما اکنون اصطراب داریم چون از بابایمان شنیدیم شما یارانه ما را زیاد کردید و فلا مینگوهای میانکاله را نجات دادید و تولیدی‌ها را بسیار زیاد حمایت کردید؛ اما الآن نمی‌دانیم چه کسی بعد از شما انتخاب می‌شود که بیاید کار شما را ادامه بدهد. شما این چیزها را متوجه نیستید و می‌روید شهید می‌شوید.



به دنبال سانحه بالگرد شهید جمهور و همراهان ایشان، برخی اکانت‌های برانداز از شادی عکس برهنه‌ی خودشان را منتشر کردند! البته کمی بعد مشخص شد در همین عمل هم صداقت نداشته و عکس‌ها را از اینترنت برداشته‌اند!

حضور جانانه‌ی کارگران کارخانه‌های سابقاً ورشکسته در تشییع میلیونی شهید خدمت نشان داد محبوبیت اتفاقی نیست.

سجاد گیل پور

۱۴۰۳  
سید



## رئیس داریم تاریس!

مدیریت رو از دونه درشتا یاد بگیر، جون  
بذار اون ها رو بر منصب، نه اونجا تو هلقدونی!

نذار پا رو دم شیر و بیا آشه، برو آشه  
که گربه شاخ ... چی شد؟ گربه رو کشتی دم حجله؟!

سفر می ری برو اما کمی با نیت تفریح  
چیه هی کار و کارو کار؟! گمباینی بلاتشیه؟!

از این استان به اون استان از این دیدار به اون دیدار  
افلا حق مأموریتی، چیزی کنار بگذار

بهت چی می رسه سید با کم خوابی و بیداری؟  
نبر بالا توقع رو! «چرا عاقل کند کاری؟!»

می گی «پس وعده ها چی؟» وا بده ابرام! سفتی ها!  
کی داده کی گرفته وعده رو؟! جدی گرفتی ها!

بازم داره می گه «خدمت!»! چرا جوگیر می شی مشتی؟  
کجا می ری؟ همین تازه سفر بودی و برگشتی!

## سندروم خدمت بی قرار

ابوطالب شامی

همه ش ورجه! همه ش ورجه! به جا آروم بشین دیگه!  
از این ور می ره هی اون ور، رئیس جمهور نه؛ میگ میگه!

چیه این «خادم جمهور»؟ اسمت رو عنایت کن  
بهت می کن «رئیس» پس رئیس باش و ریاست کن

زد و کرسی دولت شد به اسم تو چهار سالی  
حالا قرآن غلط می شه به اقوامت بدی حالی؟

نبینن رنگ آسایش اگه الان، دیگه پس کی؟  
الآن یک زندگی لاکچری می خوان، دیگه پس کی؟!

به جا آروم بشین، شل کن رو مبل طبی مخصوص  
نذار شانت بیاد پایین، بذار مردم بیان پابوس

یا نه، اون هام نیان پیشت، اگه خوابی یا حشش نیست!  
مگه قحطی وقته؟ چار سال دومم باقیست!



## سفرنامه‌ی منبسط‌الدوله

سید علی رضا مهدوی زاده

حظ وافر می‌بردند. جزیره‌ای مملو از احشام رام و نباتات سرسبز، بناهایی آسمانخراش گون و خانه‌هایی وسیع و پهناور. به پیشنهاد یکی از مردیان، همگی برآستان همایونی حلقه زده و با اشتیاقی بی‌پایان، معروض داشتند:

– ز چه روی خاک سرزمینی که اولین بار جمعی از ما هم قطاران بر آن قدم نهاده و به طریقی، نخستین موجودات دارای عقل و شعور ساکن در آن هستیم، در این ابعاد پیش‌بینی نشده، آبادانی یافته و سرزمینی متمدن می‌نماید؟ پیشکار، بی‌آنکه فرصت دیگری برای تولید صوت به منبسط‌الدوله، جهت پاسخ دادن خویش بدهد، خود گامی رو به جلو برداشته و داوطلبانه بیان داشت:

– محبین و همراهان! شایسته است که نیک مطلع شوید، این از هوش و درایت جناب مستطاب است که در این برهه‌ی حساس کنونی، جهت التیام فشارهای روحی و تخلیه‌ی اوهام و افکار از ذهن و اجتناب از فکار بالین (زخم بستر) و تغییر آب و هوا، یا به این نقطه‌ی مبارک و میمون از کره‌ی ارض نهادند. و جای بسی ساده‌لوحی و سفاهت است که جمله شما مردیان آستان ملوکانه‌اش، گمان برید که منظور از این سفر، به نیت آبادانی و پیشرفت این سرزمین است! مگر نه این است که این قبیل امور پست و دون منزلت را باید به رجلی همچون ابراهیم میرزای رئیس‌الدوله نهاد که تنها شش سال مکتب سواد دارد و امور خرده‌ای چون سروسامان دادن سرزمین‌های ناشناخته، همچون این مکان، بر گرده‌ی اوست و ذات ملوکانه شایسته است به مدیریت بستری و استراحت ادامه دهند؟

مردیان همگی بیانات جناب پیشکار را با متحرک ساختن سر سه متی و چاک دادن ادامه‌ی گریبان مورد صحنه قرار داده و در آن دم، برای طول عمر حضرت پرزیدنت مآب و سلامت جسم و روانش به درگاه ایزد منان دعاها کرده و بکاه سردادند. در این اثنا رجلی هم از مردیان، اظهار نمود: «لکن فرمایش جنابتان در باب شش سال سواد نامبرده، مکذوب واقع شده است‌ها!»

که صد افسوس در میان بکاه و دعاها برهان راسخ و کلام استوارش به سر منزل مقصود راه نیافت و نوا در نای وی چونان مکتوم ماند که سنه‌ای چند بر اثر مرض خروسک، دار فانی را وداع گفت.

آوردند که در روزی از روزهای بهاری – که هوا بس لطیف و دلپذیر می‌نمود و پرندگان با آوایی جمیل نغمه‌سرایی می‌کردند – شهره‌ی بلاد کبیر و صغیر، جناب مستطاب پرزیدنت‌مآب، منبسط‌الدوله، برخلاف رویه‌ی روزانه و عادت ملوکانه، ساعتی پس از طلوع آفتاب آدینه، دیده از هم گشاد و پس از اطمینان از فرارسیدن موعد ظهر، عزم ترک بستر خویش را کرد و پس از صدور چند خمیازه‌ی مشدد و کرشمه‌ای در اندام، از جای برخاست و دو انگشت خویش را در دهان فراخش گنجاند و با ایجاد نوایی انکراالصوات، پیشکار خود را به نزد خود فراخواند. پیشکار – که در باغ مجاور عمارت، مشغول به کتابخوانی و ترفیع سرانه‌ی مطالعه‌ی ملی با دوشیزگان همسایه‌ی عمارت بود – به مجرد استماع این اصوات، مانند سگی چوب خورده و تیری از کمان در رفته، «جان نثار به فدایتان» گویان، خود را به اتاق زاویه‌ی کاخ رساند و منبسط‌الدوله را شبیه به میتی بی‌حرکت و صدا، کنار پنجره، قیام کرده یافت. دمی – که گذشت – با برخاستن مگسی در هوا، با وحشت به خود آمده و پیشکار را دست به سینه، نزد خود حاضر دید. مجدداً با فرو کردن دو انگشت خویش در حلق و تولید همان اصوات همراه با اشارات چشم و ابروانش، مقصود خویش را به نوکر خود منتقل ساخت. پیشکار بی‌درنگ و بدون فعلی گراف، خود را به پشت پنجره‌ی اتاق رسانید و با بانگی رسا، برآورد:

– مردیان! به گوش و هوش باشید! الساعه، جملگی به سرای همایونی گسیل شوید که امری خطیر در پیش است. والا حضرت، عزم کشف اقلیمی جدید را در سر مبارک می‌پروارند.

مردیان گریبان چاک داده و لبیک‌گویان، از اقصی نقاط بلاد مذکور، به سمت عمارت هجوم آوردند. ساعتی نگذشت که به دستور پیشکار، سفینه‌ای بزرگ به دریا انداختند و اسباب یک سفر طولی را فراهم کردند.

غروب روز سوم سفر بود که به ساحل جزیره‌ی ناشناخته‌ی معهود قدم نهادند. منبسط‌الدوله – که به موجب ولع و آرزوسیار، تمام ذخیره‌ی اغذیه‌ی خود و مردیان گرسنه را در گورستان تاریک و ژرف شکم مدفون ساخته بود – نای نواختن صوت دیگری از حلقوم مبارک نداشت. تنها به اشارت ابروان و ناله‌ی بی‌امانش اکتفا کرده و پیشکار را سریعاً در جریان مقصود خود قرار داد.

مردیان – که از رصد آن جزیره‌ی آباد و بس سترگ، سرانگشت تحیر به دندان نهاده بودند – غم گرسنگی و بی‌طعام ماندن را از خاطر برده و از سمع و بصر آن محیط خوش‌نوا و سیما،



صاحب امتیاز و مدیر مسئول:  
سید محمد جواد طاهری  
کاری از کارگروه طنزستان طبرستان